



پیغام عشق

قسمت هزار و سیصد و پنجاه و یکم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۷۱ گنج حضور، بخش دوم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۴۳

بانگِ دیوانِ گلّه بانِ اشقیاست

بانگِ سلطانِ پاسبانِ اولیاست

*اشقیایا: بدبختان

دراثر فضا بندی و دیدن بر حسب عینک همانیدگی‌ها و سبب‌سازی ذهن بانگ من‌های ذهنی که هشیاری جسمی دارند به صدا درآمده و مانند چوپانی که گله را به چرا می‌برد، آن‌ها را به چریدن از محصولات همانیدگی مانند درد، خشم، رنجش، کینه و حسادت هدایت می‌کند، و در مقابل بانگ سلطان یا خداوند که در اثر فضاگشایی و مرکز عدم بلند می‌شود، مانند پاسبانی است که ندای زندگی را به گوش اولیا و انسان‌های زنده به حضور می‌رساند.

نکته ۱: هنگام کار روی خود من‌های ذهنی اطراف، ما را از این کار باز خواهند داشت؛ حال اگر به حرف آن‌ها گوش داده و دست از کار کردن روی خود بکشیم، جزو بدبختان خواهیم شد و اگر فضاگشایی کنیم، بانگ سلطان، خداوند را خواهیم شنید. بنابراین باید در خود بازبینی کنیم که ما از جنس بدبختان هستیم یا از جنس اولیا.

نکته ۲: خداوند از جنس بی‌نهایت است و ما هرچقدر هم که عمیق‌تر شویم باز هم تا ابد راه ادامه دارد، بنابراین نمی‌توانیم بگوییم که این شخص به بی‌نهایت خدا زنده شده و جزو اولیاست و دیگری نیست، چراکه هر کسی راه خودش را می‌رود و عمق خودش را دارد.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۴۴

تا نیامیزد، بدین دو بانگِ دور

قطره‌ای از بحرِ خوش با بحرِ شور

همان‌طور که آب دریای شیرین و دریای شور با هم ترکیب نمی‌شوند، این دو بانگ هم که یکی از دیو من‌ذهنی دارای پندار کمال می‌آید و دیگری از زندگی که با فضاگشایی درون انسان طنین‌انداز می‌شود، هیچ‌گاه با هم نمی‌آمیزند زیرا بسیار متفاوت هستند.

نکته: ما باید در خودمان بازبینی کنیم که آیا می‌خواهیم مسئولیت کارهای خود را بپذیریم یا فقط دیگران را مقصر می‌دانیم و آن‌ها را ملامت می‌کنیم و سهم خود را در مشکلات به‌وجود آمده در زندگی مان نمی‌بینیم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۸

گفت شیطان که بما اَعْوَيْتَنِي

کرد فعلِ خودِ نهان، دیوِ دنی

*دنی: فرومایه، پست

«شیطان به خداوند گفت که تو مرا گمراه کردی. او گمراهی خود را به حضرت حق نسبت داد و آن دیو فرومایه کارِ خود را پنهان داشت.»

[ما نیز مانند شیطان مسئولیت گناه خود را نمی‌پذیریم؛ یعنی چیزها را به مرکزمان آورده، برحسب آن‌ها می‌بینیم و با من‌ذهنی و براساس جدایی و سبب‌سازی فکر و عمل می‌کنیم و به خداوند می‌گوییم تو ما را به این روز انداخته‌ای،



چراکه تو قدرت داشتی و می توانستی ما را هدایت کنی ولی این کار را نکردی، بنابراین جرم و گناه خود را پنهان می کنیم.]

نکته: ما باید این مطلب را در خود بازبینی کنیم و بدانیم که تا به حال از طریق همانندگی ها دیده و هشیاری حضور نداشته ایم. بنابراین لحظه به لحظه نیروی زندگی را تبدیل به مانع، مسئله، دشمن و درد کرده، مسئولیت نپذیرفته و دیگران را مقصر دانسته ایم.

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۶

«قَالَ فِيمَا أُغْوِيْتِنِي لأَفْعِدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ.»

«ابلیس گفت: پروردگارا، به عوض آن که مرا گمراه کردی، من نیز بر راه بندگانت به کمین می نشینم و آنان را از راه مستقیم تو باز می دارم.»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۹

گفت آدم که ظَلَمْنَا نَفْسَنَا

او ز فعل حق بُد غافل چو ما

«ولی حضرت آدم گفت: پروردگارا، ما به خود ستم کردیم. و او همچون ما از حکمتِ کار حضرت حق بی خبر نبود.»



قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۳

«قَالَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِن لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ.»

«آدم و حوا گفتند: پروردگارا به خود ستم کردیم و اگر بر ما آمرزش نیاوری و رحمت روا مداری، هرآینه از زیان کاران خواهیم بود.»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۹۰

در گُنه او از ادب پنهانش کرد

ز آن گُنه بر خود زدن، او بر بخورد

حضرت آدم با این که گناهکار بود و من‌ذهنی داشت اما با رعایت ادب و پذیرش مسئولیت گناه خود، از رحمت خداوند برخوردار و کامیاب شد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۲۶

هرچه گویی ای دم هستی از آن

پرده دیگر بر او بستی، بدان

ای کسی که با من‌ذهنی سخن می‌گویی، بدان که هرچقدر بر حسب سبب‌سازی و حس وجود در ذهن درمورد خداوند و زنده شدن به او حرف بزنی، یک پرده دیگر به روی او می‌بندی، پس بهتر است اصلاً حرف نزنی و سؤال و جواب ذهنی نکنی، بلکه با فضاگشایی به او زنده شوی.



نکته: با من ذهنی نه می شود خدا را شناخت و نه با این شناسایی می شود به او زنده شد. مردم این مطلب را نمی دانند، بنابراین با حرف زدن برحسب ذهن می خواهند به خدا زنده شوند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۳۳

جَوِّقْ جَوِّقْ و صفِّصْ از حرص و شتاب

مُحْتَرِّزْ ز آتش، گریزان سوی آب

*جَوِّقْ جَوِّقْ: دسته دسته

*مُحْتَرِّزْ: دوری کننده، پرهیز کننده

من های ذهنی، از روی حرص و عجله ای که برای رسیدن به همانیدگی ها دارند، دسته دسته و گروه گروه از آتش یعنی از مرکز عدم و درد هشیارانه دیدن همانیدگی ها و آزاد شدن از آن ها که با فضاگشایی صورت می گیرد، می گریزند و به سوی آب، که نماد مرکز جسمی و دردهای ناشی از همانیدگی هاست می گریزند.

نکته ۱: با دید ذهن این لحظه دو «در» دیده می شود که یکی از آن ها در آتش، یعنی تحمل درد هشیارانه ناشی از شناسایی و انداختن همانیدگی هاست و دیگری در آب، یعنی مهم دانستن چیزهایی که ذهن نشان می دهد و آن ها را به مرکز انسان می آورد.

نکته ۲: وقتی ما از در آب وارد می شویم یعنی چیزی که ذهن نشان می دهد و دوستش داریم را به مرکزمان آورده و با آن همانیده می شویم، دچار درد شده و متوجه می شویم که این در آتش بوده که ذهن آن را آب نشان داده است. و برعکس وقتی از در آتش وارد می شویم یعنی با کشیدن درد هشیارانه مرکز را عدم می کنیم، متوجه می شویم که درحقیقت این همان در آب بوده و ذهن آن را آتش نشان داده است.



نکته ۳: ما فکر می‌کنیم اگر با شخصی همانیده شده و تصویر ذهنی‌اش را در مرکزمان بگذاریم، در این صورت او را تصرف کرده‌ایم و هر جور بخواهیم می‌توانیم از او استفاده کنیم و زندگی بگیریم، در حالی که این کار فقط باعث ایجاد درد و مسئله برایمان می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۳۴

لاجرم، ز آتش بر آوردند سر

اعتبار الاعتبار ای بی‌خبر

[قافله انسان‌های من‌ذهنی که برای خوشی و زندگی گرفتن به سمت همانیدگی‌ها و دید ذهن رفتند،] به ناچار از آتش سردر آوردند و به درد مبتلا گشتند. و حال تو ای انسان من‌ذهنی، از این دردهایی که با رفتن به سمت همانیدگی‌ها ایجاد کرده‌ای پند و عبرت بگیر و بدان آفلین و همانیدگی‌های مرکزت نه شادی دارند و نه زندگی.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۳۵

بانگ می‌زد آتش، ای گیجانِ گول

من نی‌ام آتش، منم چشمه قبول

آتش دردهای هشیارانه و مرکز عدم فریاد می‌زد: «ای انسان‌های من‌ذهنی که در فکرها و دردهای همانیده گم شده و در نتیجه گیج و نادان گشته‌اید، من آتش نیستم، بلکه من چشمه رضای الهی هستم.

[به عبارتی دیگر کشیدن درد هشیارانه، فضاگشایی و عدم کردن مرکز، رعایت «أنصتوا»، صبر، شکر و پرهیز از مرکز همانیده، از نظر ذهن بسیار سخت و مانند آتش سوزان است.]



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۳۶

چشم‌بندی کرده‌اند ای بی‌نظر

در من آی و هیچ مگریز از شرر

ای کسی که نظر زندگی را نداری و با هشیاری جسمی فکر و عمل می‌کنی، بدان که این‌جا چشم‌بندی کرده‌اند یعنی عینک همانیدگی‌ها را بر چشمت زده‌اند و تو شناسایی درستی از حقایق نداری، بنابراین مرکزت را عدم کن و با فضاگشایی وارد آتش درد هشیارانه شو و مترس.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۳۷

ای خلیل، این‌جا شرار و دود نیست

جز که سحر و خُدهٔ نمرود نیست

*خُده: حيله‌گری، فریب‌کاری

ای انسانی که بالقوه از جنس ابراهیم خلیل و دوست خدا هستی، در فضاگشایی، خالی کردن مرکز از همانیدگی‌ها و پذیرش مسئولیت، شعله و دودی وجود ندارد و آسیبی به تو نمی‌رسد، جز این‌که من‌ذهنی نمرود و کافرکیش با زدن عینک همانیدگی‌ها بر چشمت، تو را سحر و افسون می‌کند و از عدم کردن مرکز و «لا» کردن همانیدگی‌ها می‌ترساند. پس هشیارانه از در آتش پرهیز و واهمانش وارد شو.

نکته: وقتی ما از طریق اجسام و همانیدگی‌ها می‌بینیم، غلطین و کج‌بین می‌شویم و این غلط‌بینی ما شبیه سحر است.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۳۸

چون خلیلِ حق اگر فرزانه‌ای

آتش آبِ توست و تو پروانه‌ای

اگر مانند دوست خدا ابراهیم خلیل عاقل و خردمندی و فضا را می‌گشایی، بدان آن چیزی را که ذهن در کشیدن درد هشیارانه و خالی کردن مرکز از همانیدگی‌ها، همانند آتش گرم و سوزان نشان می‌دهد و تو را از آن می‌ترساند، درحقیقت مانند آبِ خنک و گواراست. بنابراین با فضاگشایی مانند پروانه دور آتش درد هشیارانه بگرد و از هرآنچه ذهن نشان می‌دهد مترس.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۳

گر نه نفس از اندرون راهت زدی

ره‌زنان را بر تو دستی کی بُدی؟

اگر من ذهنی تو با هشیاری جسمی و دید غلطش از درون راه تو را که هشیاری ایزدی هستی نمی‌زد و آنچه ذهنت نشان می‌دهد به مرکزت راه نمی‌یافت، ناموس، پندار کمال و درد نداشتی و به‌جای عقل جزوی از عقل و خرد «قصا و کُن فکان» استفاده می‌کردی، در این صورت دیگر من‌های ذهنی نمی‌توانستند بر تو مسلط شوند و آزارت دهند.

نکته: هنگامی که ما فضاگشایی می‌کنیم، مرکزمان عدم می‌شود و زندگی را می‌بینیم، من‌ذهنی فوراً با دید هشیاری جسمی می‌خواهد این حالت را حفظ کند و خداوند را به زندگی‌مان بیاورد، در نتیجه با این‌گونه دخالت در امر «کُن فکان» فضا بسته می‌شود.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۴

زَانِ عَوَانِ مُقْتَضَىٰ كِه شَهْوَتِ اسْتِ

دَلِ اسِیْرِ حَرَصِ وَ اَزِ وَ اَفْتِ اسْتِ

*عَوَان: داروغه، مأمور

*مُقْتَضَىٰ: اقتضاکننده، خواهش گر

بر اثر تلاشِ آن مأمورِ خواهشگر، یعنی من ذهنی که بر حسب هشیاری جسمی و سبب‌سازی کار می‌کند و همواره حرص و شهوت زیاد کردن همانیدگی‌ها را دارد و می‌خواهد از آن‌ها زندگی بگیرد، دل انسان اسیر حرص و آز و زیان می‌گردد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۵

زَانِ عَوَانِ سِرِّ شَدَى دَزْدِ وَ تَبَاهِ

تَا عَوَانَانِ رَا بِه قَهْرِ تَوَسْتِ رَاهِ

بر اثر تکاپوی من‌ذهنی، آن مأمور مخفی که در درون تو پنهان گشته‌است، دزد و تباه شدی و زندگی‌ات به باد رفت، بنابراین من‌های ذهنی دیگر کنترل تو را به‌دست گرفته، باعث ناراحتی و

آزار تو شدند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۶

دَر خَبَرِ بَشْنُو تُو اَیْنِ پَنْدِ نَكُو

بَیْنَ جَنَبِیْکُمْ لَکُمْ اَعْدَى عَدُو



«تو این اندرز خوب را که در یکی از احادیث شریف آمده بشنو و به آن عمل کن: «سرسخت‌ترین دشمن شما در درون شماست.»

[بدترین و خراب‌کارترین دشمن ما که برحسب آن فکر و عمل می‌کنیم، من ذهنی ماست که براساس همانیدگی‌ها درست شده و زندگی‌مان را تباه کرده‌است.]

حدیث

«أَعْدَىٰ عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنَيْبِكَ.»

«سرسخت‌ترین دشمن تو، نفسی تو است که در میان دو پهلویت (درونت) جا دارد.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۷

طُمطراقِ اینِ عدوِ مشنو، گریز

کاو چو ابلیس است در لَجّ و ستیز

*طُمطراق: سروصدا، نمایش شکوه و جلال، آوازه، خودنمایی

سروصدا و شکوه و جلال ظاهری من ذهنی را که دشمن درونی توست، نشنیده بگیر و از آن فرار کن، چراکه من ذهنی در لجبازی، ستیزه و مقاومت، ضرر زدن و ایجاد درد، مسئله، مانع و دشمن مانند شیطان است، هیچ‌گاه تسلیم نمی‌شود و همواره می‌خواهد مورد تأیید و توجه دیگران قرار بگیرد.

نکته: تا زمانی که من ذهنی داریم، از وضعیت این لحظه زندگی می‌خواهیم و دائماً چیزهای ذهنی را به مرکزمان می‌آوریم. باید بدانیم که من ذهنی در این کار یعنی آوردن چیزها به مرکزمان اصرار دارد و ستیزه می‌کند؛ بنابراین ما باید این لجبازی و ستیزه را در خودمان ببینیم.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۸

بر تو او، از بهر دنیا و نبرد

آن عذابِ سرمدی را سهل کرد

*سرمد: جاوید، همیشگی

آن من ذهنی حقه‌باز به خاطر لجبازی و ستیزه با زندگی، عذابِ جاودان یعنی مردن در ذهن و زندگی کردن براساس همانیدگی‌ها و دردهای حاصل از آن‌ها را در نظرت امری آسان و طبیعی جلوه داد.

نکته: اگر ما من ذهنی را از بین نبریم تا ابد در عذاب خواهیم ماند، اما از بین رفتن من ذهنی نیز امری ساده نیست، چراکه همواره از طریق دیدن برحسب همانیدگی‌ها نیرو می‌گیرد و در این کار نیز بسیار مُصرّ و لجباز است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۹

چه عجب گر مرگ را آسان کند

او ز سحرِ خویش، صد چندان کند

اگر من ذهنی مردن در ذهن را در نظر انسان آسان جلوه دهد جای هیچ تعجبی نیست، چراکه او با سحرِ هشیاری جسمی و دیدن از طریق مرکز همانیده، صد برابر این کارها را نیز می‌تواند انجام دهد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۰

سحرِ کاهی را به صنعت که کند

باز کوهی را چو کاهی می‌تند



سحر یا دیدن برحسب همانیدگی‌ها باعث می‌شود امری کوچک و پیش‌افتاده در اثر مانع و مسئله‌سازی ذهن، امری مهم جلوه کند و بالعکس امری مهم مثل فضاگشایی و زنده شدن به زندگی بسیار بی‌اهمیت تلقی شود و به تعویق بیفتد.

نکته: باید توجه کرد که علت جنگ میان کشورها نیز همین سحر من‌ذهنی است که امری کوچک را در نظر مردم بزرگ جلوه می‌دهد و به خاطر مسئله‌ای کوچک و بی‌اهمیت جنگ‌های بزرگی میان ملت‌ها برپا می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۱

زشت‌ها را نغز گرداند به فنّ

نغزها را زشت گرداند به ظنّ

*نغز: خوب، نیکو، لطیف

سحر و جادوی من‌ذهنی می‌تواند به وسیله حیل‌های خاص خود، هر امر زشتی را در گمان انسان، زیبا جلوه دهد و هر امر خوبی را بد نشان دهد.

[به‌عنوان مثال انسان‌هایی را که جنگ به راه انداخته‌اند، قهرمان معرفی می‌کند، ولی ارزشی برای انسان‌هایی که قصد اصلاح و آبادانی جهان را دارند، قائل نیست.]

نکته: آیا ما قدر و ارزش مولانا را می‌دانیم و آموزه‌های او را در زندگی به کار می‌گیریم، یا نه سحر من‌ذهنی شده، به تحسین انسان‌های من‌ذهنی مشغولیم و از آموزش این بزرگان غافل شده‌ایم؟



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۲

کارِ سحرِ این است کاو دم می‌زند

هر نفس، قلبِ حقایق می‌کند

*قلب: تغییر دادن و دگرگون کردن چیزی، واژگون ساختن چیزی

کارِ سحرِ من ذهنی یا دیدن برحسب همانیدگی‌ها این است که دم‌به‌دم حقایق را وارونه نشان می‌دهد.

نکته: باید در خودمان بازبینی کنیم که آیا آن چیزی که در زندگی صلاح ماست، واقعاً دیده می‌شود یا نه لحظه‌به‌لحظه با هشیاری جسمی عمل می‌کنیم و به خودمان ضرر می‌زنیم؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۳

آدمی را خر نماید ساعتی

آدمی سازد خری را، و آیتی

برای مثال سحر می‌تواند انسان را برای مدتی خر کند و بالعکس خری را نیز می‌تواند انسان و حتی آدم مهمی جلوه دهد.

نکته ۱: علت این که خداوند حرف ما را نمی‌شنود، این است که ما براساس سحرِ من‌ذهنی یعنی هشیاری جسمی عمل می‌کنیم و از خداوند جز او را می‌خواهیم و شهوتِ زیاد کردن همانیدگی‌ها را داریم.

نکته ۲: این شناخت که اگر همانیدگی‌ها را زیاد کنیم، به زندگی خواهیم رسید، هرچند غلط و اشتباه است، ولی به‌وسیلهٔ من‌ذهنی درست دیده می‌شود.



نکته ۳: زمانی که همانیدگی‌های انسان زیاد می‌شود، او هرگز سیر نمی‌شود و در زندگی هیچ راه دیگری جز خودکشی نمی‌یابد؛ به‌عنوان مثال می‌توان به افرادی اشاره کرد که آرزوی رسیدن به مال و ثروت فراوان داشته و به آن نیز دست یافته‌اند، اما پس از تجربه لذتِ قدرت، شهرت و ...، دست به خودکشی زده‌اند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۴

این چنین ساحر درون توست و سرّ

ان فی الوَسْوَاسِ سِحْرًا مُسْتَتِرًا

ای انسان در باطن و درون تو چنین ساحری نهان است. همانا در وسوسه‌گری نفس، دیدن برحسب همانیدگی‌ها و زیر کنترل آن‌ها درآمدن سحری پنهان شده‌است.

نکته ۱: اگر در این لحظه تصمیم بگیریم که دیگر با ذهن خدا را عبادت نکنیم و نخوانیم، چنین چیزی امکان‌پذیر نیست. بنابراین فقط باید همانیدگی‌ها، علت ایجاد درد، خراب‌کاری و کارافزایی را در خود شناسایی و صبر کنیم.

نکته ۲: باید تأمل کنیم که دین چیست و چگونه ما را از من‌ذهنی به فضای یکتایی می‌برد و حال آیا ما برای تبدیل از هشیاری جسمی به هشیاری حضور با سبب‌سازی ذهن فکر و عمل کرده و خدا را می‌خوانیم یا نه، فضا را می‌گشاییم و به خداوند اجازه می‌دهیم تا روی ما کار کند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۵

اندر آن عالم که هست این سحرها

ساحران هستند جادویی گشا



در این جهان که سحر همانیدگی‌ها و دیدن برحسب هشیاری جسمی وجود دارد، ساحرانی چون مولانا هم هستند که با ابیات زنده‌کننده خود جادوی دیدِ همانیدگی‌ها را باطل می‌کنند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۶

اندر آن صحرا که رُست این زهرِ تر

نیز رویده‌ست تریاقِ ای پسر

*تریاق: ترکیبی از داروهای مسکن و مخدر که در طب قدیم به‌عنوان ضد درد و ضد سم به‌کار می‌رفته، پادزهر.

ای پسر در صحرای ذهن که «زهر تر»، عقل من ذهنی و دیدن برحسب همانیدگی‌ها رویده، پادزهرِ فضاگشایی، اتصال به مرکز عدم و آموزش مولانا نیز رویده‌است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۷

گویدت تریاق: از من جو سپر

که ز زهرم من به تو نزدیکتر

پادزهر، مرکز عدم، فضای گشوده‌شده یا خداوند به تو می‌گوید: «از من سپری برای خود فراهم کن، چراکه من عین تو هستم و از من ذهنی به تو نزدیک‌ترم.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۸

گفت او، سحرست و ویرانی تو

گفت من، سحرست و دفعِ سحرِ او

[مولانا از زبان زندگی به انسان می‌گوید:] سخنان من ذهنی، فکرهای همانیده و سبب‌سازی ذهن تماماً سحر و مایه ویرانی و هلاکت توست، اما سخنان من که همان مرکز عدم و فضای گشوده‌شده است، سحر دیدِ غلط همانیدگی‌ها را باطل کرده و دیگر به مرکزت راه نمی‌یابند.

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: فاطمه

منابع: برنامه ۹۷۱ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com